

ماجراهای خال خالی

کارپنهانی

مجید راستی
تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو



چه دوست بدی!
غذاهايش را قايم مي كند
تا به ما ندهد.

تيغو بدو بدو رفت تا به بقيه خبر دهد.



خال خالی
یواشکی، غذا توی غار
می برد. تیغو پشت درخت
قایم شده بود و او را می دید.

خال خالی از غار بیرون آمد و رفت. خرگوشک و تیغو
گیلی گیلی رفتند توی غار.
آن وقت چیز عجیبی دیدند.



وای... یک بچه
دایناسور زخمی
این جاست!...



ما هم می رویم
توی غار و غذاها را بر
می داریم.

باید صبر کنیم
تا خال خالی بیاید
بیرون.

در همان موقع، خال خالی با ظرف غذا برگشت.
دوستانش را توی غار دید.

به شما نگفتم چون
می خواستم خودم تنهایی
برایش غذا بیاورم.



پس خال خالی
برای او غذا
می آورد!

ما
اشتباه کردیم.



حالا ما هم به تو کمک
می کنیم و برای دایناسور
کوچولو غذا می آوریم.

ما چه فکرهای
بدی کردیم!

خال خالی، تو
چه دوست خوبی
هستی!



و همه با هم از غار بیرون دویدند.